

در آرزوی جوانمردی*

غلامحسین یوسفی

— «بابا، به آقای دکتر خانلری نامه بنویس و خواهش کن بقیه داستان سمک عیار را چاپ کنند».

این تقاضایی بود که روشنگر، دخترم، مکرر از من می‌کرد. آن روزها وی در سال سوم دبستان بود و شوق وافر و به خواندن داستان از خود نشان می‌داد. روزی جزء اول کتاب سمک عیار را در نزد من دید و پرسید: چه کتابی است؟ وقتی در این باب توضیح مختصری دادم، اصرار کرد که آن کتاب را بدو بدهم تا بخواند. لحن خواهش‌آمیز و نگاه مشتاق و منتظر او موجب شد کتاب را در اختیارش بگذارم.

مطالعه کتاب دخترک را سخت مجذوب خود کرد چندان که همواره از آن با من سخن می‌گفت. دیری نکشید که کتاب را به پایان برد و بقیه داستان را خواست و چون شنید هنوز چاپ نشده افسرده شد. از آن پس هرچندگاه از من می‌خواست نامه بنویسم و چاپ بقیه کتاب را خواستار شوم و توضیحات من که باید صبر کند چندان قانعش نمی‌کرد.

*. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۵۳، صص

چند سال گذشت. روشنگر در این مدت جزء اول کتاب را مکرر خواند تا دیگر مجلدات آن هم طبع و نشر شد. آنها را نیز با علاقه تمام بارها خوانده است و گمان می‌کنم بسیاری از قسمتهای داستان را به‌خاطر داشته باشد. بنده از آن کسانی نیستم که فرزند خویش را باهوش و گاه نابغه می‌پندارند بلکه معتقدم داستان سمک عیار از آن‌گونه داستانهاست که برای پیر و جوان، مرد و زن جاذبه‌ای خاص تواند داشت. یادداشت کوتاه و پرسوز استاد خانلری در سرآغاز کتاب، به یاد فرزند عزیز از دست رفته خود، آرمان، نموداری است که دل‌سپردگان به داستان سمک - حتی در میان خردسالان - بسیارند و منحصر به دختر من نیست.

روزی از روشنگر - که بزرگتر شده بود - پرسیدم چه چیز را در این داستان بیشتر می‌پسندد؟ جوابی قریب به این مضمون داد: در رفتار سمک خوبی‌ها و جوانمردی‌هایی می‌بینم که در کتابها می‌خوانیم و در مدرسه می‌شنویم ولی همه از آنها مثل آرزویی حرف می‌زنند. گویی بیان ساده و کودکانه دخترک حقیقت دارد و آنچه بیش از هرچیز داستان سمک را دلپذیر می‌کند کمبود مردمی و انسانیت است در روزگار ما. از این‌رو در این کتاب این آرزوی دور از دسترس در نظرمان درخششی خاص دارد.

داستان سمک عیار را که به قلم آورده است؟ آن‌طور که از خود کتاب برمی‌آید فرامرزن خدادادبن عبدالله کاتب ارجانی این کتاب را، از زبان یکی از قصه‌پردازان زمان - به نام صدقة بن ابی‌القاسم شیرازی - تحریر کرده است و این کار در اواخر قرن ششم هجری صورت گرفته. شیوه نگارش کتاب و قرائن

دیگری از قبیل مزد خواستن راوی در ضمن نقلی، نشان می‌دهد که این داستان را قصه‌گویان در مجامع عمومی برای مردم حکایت می‌کرده‌اند. بنابراین چه بسا که گروه کثیری از عامه مردم ایران در قرن ششم هنگام فراغتِ گردهم می‌آمده به سخنان صدقه ابوالقاسم گوش دل سپرده از داستانهای شورانگیز او لذت می‌برده‌اند. نسلهای بعد نیز تا چند قرن داستان سمک عیار را می‌شناختند و نوشته فرامرز خداداد شهرت داشت.

ترجمه ترکی آن در روزگار سلطان مرادخان عثمانی (۹۸۲ - ۱۰۰۳ هـ)، یعنی بیش از سه قرن بعد از تحریرِ روایت اصلی این نکته را ثابت می‌کند.^(۱) بعلاوه گویا به سبب مطلوب بودن و معروفیت داستان آن را به شعر نیز درآورده بودند زیرا برخی ابیات مربوط به اشخاص داستان به صورت مثنوی در کتاب مذکورست که معلوم نیست از کیست؟^(۲) از این رو به واسطه قدمت کتاب^(۳) و بجا نماندن داستانهایی از این گونه، این فرامرز خداداد ظاهراً «نخستین داستان‌نویس ایرانی است که نام و آثارش به ما رسیده».

آداب و رسوم گوناگون و نامهای ایرانی بسیار که در کتاب پراکنده است، و قرائن دیگر نشان می‌دهد که سرگذشت سمک عیار داستانی کاملاً ایرانی است.^(۴) نکته دیگر آن که قهرمان اصلی کتاب مردی است عیار به نام سمک، از توده مردم. اگرچه سمک در خدمت خورشیدشاه، پسر پادشاه حلب، است و خواستهای وی و فرزندش سلسله‌جنبان حوادث است، در قصه همه‌جا از طبقات مختلف عامه مردم بخصوص فرودستان سخن می‌رود و بسیاری کارها به دست آنان و به همت ایشان انجام می‌پذیرد. و حال آن که در اغلب آثار ادبی گذشته ما - که رنگ اشرافی داشت - این گروه به حساب نمی‌آمدند. بعلاوه گفتیم که این

داستان را قصه‌گویان برای جماعتی از همین‌گونه مردم نیز روایت می‌کرده‌اند و شاید سینه به سینه نقل می‌شده است. بنابراین داستانی که اکثر قهرمانان آن از میان عامه برخاسته و طالبان و روایانش نیز از این طبقه بوده‌اند، اثری است متعلق به مردم، و مغتنم و شناختنی.

*

یکی از موجباتی که کتاب سمک عیار را خواندنی و مطبوع کرده است لطف داستان‌پردازی است. این که خواننده هنگام مطالعه مجذوب آن می‌شود و می‌خواهد داستان را یکسر دنبال کند تا به پایان رساند، به واسطه شیوه هنرمندانه‌ای است که راوی یا مؤلف در قصه‌گویی داشته و طوری این داستان نسبتاً طولانی را به هم پیوسته که دلکش است و گیرا. محتاج به گفتن نیست که هر قدر وقایع داستان هیجان‌انگیز باشد تا به دست داستان‌پردازی توانا نیفتد و به صورتی دلپذیر عرضه نشود، مورد توجه و حسن قبول واقع نخواهد شد. پس اگر داستان سمک را با رغبت می‌خوانیم باید زبردستی گوینده قصه را هم در نظر بیاوریم که می‌تواند بعد از قرن‌ها با جاذبه سخن خویش به طرز تحسین‌انگیزی در ما تأثیر کند. بعلاوه «اگر به خاطر بیاوریم که «سمک عیار» در دورانی از قریحه خلاق و ذهن روشن داستان‌سرایان باذوق و هنرمند ایرانی تراوش کرده است که اروپا در ظلمت جهل قرون وسطایی غوطه می‌خورد و ادبیات در آن مرز و بوم نخستین گامهای خود را به سوی رشد و تکامل برمی‌داشت، اهمیت و ارزش این داستان دلاویز دوچندان می‌شود، خاصه آنکه این قدیمترین داستان موجود فارسی از نظر اسلوب داستان‌نویسی و ارزش هنری نیز بر داستانهای خلف خویش برتری و مزیتی انکارناپذیر دارد».^(۵)

در کتاب سمک عیار، اشخاص داستان فراوانند و از طبقات گوناگون: شاه، شاهزاده، وزیر، ندیم، عیار، رامشگر، غلام، جراح، قصاب، مشت‌زن، طبّاخ، نبّاش، اصناف مختلف پیشه‌وران، زن، مرد، پیر، جوان، نیک‌اندیشان، بدکرداران و بسیاری دیگر را در این داستان می‌توان دید که هرکس بسته به تأثیر و اهمیتش در قصه جلوه‌گر است و رفتاری دارد درخور منش و مقام خویش. نه تنها مردان بلکه زنان نیز در قصه دارای نقشی بارزند و چشم‌گیر. اما قهرمان اصلی که وقایع مهم کتاب زاییده وجود اوست و دیگر اشخاص واقعه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد چندان که در ضمیر خواننده اثری خاص از خود به‌جای می‌نهد، سمک است از گروه عیاران.

این مرد کوچک‌اندام در این داستان اعجوبه‌ای است مظهر دلیری و جوانمردی. وی بزرگترین خطرها را برای خدمت به یاران استقبال می‌کند و از بذل جان نمی‌هراسد. بعلاوه نه‌تنها شجاع است و باجرات بلکه در هوشیاری و چاره‌اندیشی و تدبیر و طرح نقشه‌های زیرکانه بی‌نظیر است. حتی وقتی به جامه زنان درمی‌آید و کرشمه‌کنان در کوچه می‌گذرد در کار خود چنین استاد است: «سمک می‌رفت و باز پس می‌نگرید... تا بر سر کوچه رسید، بایستاد و خود را بر سر آستین باد می‌زد یعنی مرا گرم است، و جامه می‌افشاند و بوی عطر از وی تا به دورجای می‌رفت» (۲۲۳/۱)^(۶). وی هر فرصت را برای آموختن هر چیز مغتنم می‌شمرد و معتقد است که روزی به‌کار می‌آید. از این‌رو در فنون مختلف بصیرت دارد و از جمله در دبیری استاد است. نه‌تنها هر خط را می‌خواند و چند قلم خط را نیکو می‌نویسد بلکه خط هرکس را که می‌بیند مانند آن می‌تواند نوشت (۴۷۵/۲۱ - ۴۷۶). در سخن‌پردازی و نکته‌گویی زبردست است و گشاده‌زبان؛ و

در هر کسوتی - بازرگان، طیب، پیشه‌ور و مانند آن - می‌تواند مناسب مقام رفتار کند و سخن گوید.

رازداری و استواری سمک در عهد و پیمان، وفاداری و مردانگی‌اش تحسین‌انگیز است. گاه نیز دچار مهالک می‌شود ولی جان بدر می‌برد تا داستان با شیرین‌کاری‌های او ادامه یابد. وی در داستان شخصیتی بارز دارد و با این فضائل عجب نیست که مرزبان‌شاه بدو می‌گوید: «آنچه فرمایی فرمان تو بر ما روان است» (۳۵۲/۲)، و جای دیگر وقتی سمک ابان‌دخت را آورده است و به لشکرگاه و خدمت مرزبان‌شاه می‌رسد، پادشاه می‌خواهد به احترام او از اسب پیاده شود و سمک نمی‌گذارد (۴۱۲/۲). خورشیدشاه نیز او را «عالم‌افروز» می‌نامد و برادر خویش می‌خواند و می‌گوید: برای دیدار او سمک به بار خواستن نیازی ندارد اما سمک معتقد است که «ادب نگاه می‌باید داشتن» (۵۰۱/۲). فرخ‌روز - پسر خورشیدشاه - نیز که بارها به دست سمک از بند رهایی می‌یابد به پای او می‌افتد (۵۵/۳، ۱۶۲). با این کیفیت بی‌سبب نیست که سمک با پادشاه و شاهزادگان همیشه بی‌تکلف و به‌صراحت سخن می‌گوید. چنان‌که وقتی خورشیدشاه - که سخن او را نشنیده و زیان کرده - گله می‌کند که «ای شاهزاده، سخن بهتر از این باید گفتن. چنین سخن نه با من گویند» (۳۵۲/۲). اما با همه عزت و احترامی که سمک در نزد پادشاه دارد حدّ ادب را رعایت می‌کند و غرور و تکبر نمی‌ورزد. حتی در برابر کارهای بزرگ خویش، چشم‌داشت اندک پاداشی ندارد و به نام نیک در جوانمردی خرسند است.

تنوع اشخاص واقعه و خلیقات متفاوت آنها بر لطف داستان سمک عیار افزوده است. مثلاً خورشیدشاه، پادشاه‌زاده‌ای است دلیر و جوانمرد و حق‌گزار و

مرد عشق، اما فرخ‌روز، فرزند او، با همه پهلوانی بی‌تدبیر است و پندناپذیر از این‌رو به مصائب بسیار دچار می‌شود. در سپاه خورشیدشاه پهلوانان وفادارند و مردانه می‌جنگند ولی در لشکر دشمن، دلاورانی هستند که چون اسیر می‌شوند از سرور خود می‌گسلند و فرمانبردار خورشیدشاه می‌شوند و با او پیمان می‌کنند.^(۷) گاه نیز در فرصتی دیگر این پیمان را هم می‌شکنند و به گفتارشان اعتمادی نیست. عیاران زیرک و چابک در داستان فراوانند اما سمک از همه برتر است. عیاران دشمن با همه زبردستی اسیر سمک می‌شوند و بسیاری از آنان مانند آتشک در برابر کارهای وی به اعجاب و ترس دچار می‌گردند. در قصه کسانی را می‌بینیم مانند خورشیدشاه و مه‌پری، عاشق یکدیگر ولی خویشتن‌دار؛ روزگاری می‌گذرد و در فرصتهایی به هم می‌رسند ولی به قول سمک «دست برهم نمی‌نهند تا آنکه که ایشان را به هم سپارند». اما آتشک در عشق دلرام چنان بی‌تاب است که حتی چند لحظه فرصت را، هنگام فرود آمدن او از کمند، در دل شب غنیمت می‌شمارد و بر دست و پای وی بوسه می‌زند (۲۱۷/۱، ۲۲۶). یا هرقدر برادران قصاب در ماچین جوانمردند و بزرگوار، طر مشه زندانبان ناجوانمرد است و نابکار (۲۵۰/۱).

با همه پردلی و هوشمندی و چاره‌گری سمک، داستان بدان صورت نگاشته نشده که وی همه‌جا موفق شود و خواننده بتواند حدس بزند که پیروزی با اوست. او نیز مصائبی دارد از جمله آنکه گاه بیماری این مرد پرتوان را چنان بی‌تاب می‌کند که تا چند روز نمی‌تواند بر پای خیزد. برخی گرفتاری‌ها نیز که برای سمک پیش می‌آید، حتی دست به دعا برمی‌دارد (۵۴۶/۲) و سبب می‌شود خواننده با علاقه و نگرانی موضوع را دنبال کند، بر لطف داستان می‌افزاید.

داستانهای گونه‌گون که در این کتاب هست در عین تنوع و کشش بسیار، به هم پیوسته است و موضوعی واحد و مشخص آنها را با هم مربوط می‌کند. بعلاوه داستان‌پرداز وقایع مختلف را چنان در پی هم می‌آورد و آنها را به هم می‌آمیزد و باز بر سر مطلب می‌رود که خواننده هیچ نوع گسستگی در مطالب احساس نمی‌کند. بر روی هم قصه‌های عشق، جنگ، حيله و تدبیر با یکدیگر چنان به لطف سرشته که داستانی دلپذیر به وجود آورده است.

نکته دیگر آن که قصه‌گویی می‌توانسته است مجالی باشد برای هنرنمایی در بیان و اطناب و تفصیل مطالب. قصه‌هایی نیز به فارسی نوشته شده که چنین است و داستان بهانه و عرصه اظهار فضل نویسنده شده. اما کتاب سمک عیار از این گونه نیست. در این جا صحنه‌ها و گفتگوهای زائد به چشم نمی‌خورد و هر چه هست در حد لزوم است و ضرورت. از این رو همه داستان را خواننده با علاقه می‌خواند و مثل بعضی کتابها نیست که ملال آورد و بتوان چند صفحه آن را نخوانده رها کرد و به بقیه داستان پرداخت. یک مقایسه بین متن فارسی داستان و ترجمه ترکی - که مدتی بعد صورت گرفته و تا حدی گرفتار حشو و زواید عصری خاصه در اوصاف شده است. این نکته را خوب نشان می‌دهد.

در این قصه اشخاص داستان هریک بر حسب موقع و سرشت خویش رفتار می‌کنند و سخن می‌گویند و این خود نکته‌ای قابل ملاحظه است. پادشاه، شاهزاده، پهلوان، عیار، سپاهی، پیشه‌ور، خنیاگر، خادم، کنیز و غلام، حرکات و گفتارشان درخور ایشان است. رفتار و سخنان سمک وقتی به جامه زنان درمی‌آید و ناز و کرشمه و چشم گرداندن و کلمات فریب‌آمیز او نمونه‌ای از این گونه مناسب‌گویی‌هاست و نیز چرب‌سخنی بهزاد که «در جوال او رفته بود که زنی

باجمال است و او را در کنار می‌باید گرفت» (۲۲۳/۱-۲۲۴)، و بسیاری صحنه‌های دیگر.

رعایت این تناسب‌ها حکایت می‌کند از ذوق سلیم داستان‌پرداز و اشراف او بر روحيات و خلیقات طبقات مختلف و عوالم آنها. راست است که گاه شاهزاده‌ای دلیر چون خورشیدشاه در فراق پدر به زاری می‌پردازد (۵۴۲/۲) و خلاف انتظار است، یا رفتار برخی زنان در داستان شگفت‌انگیز است مثلاً ابان‌دخت خود راضی می‌شود و پیشنهاد می‌کند که شوهرش، خورشیدشاه، ماه در ماه را به زنی بگیرد (۴۵۶/۲-۴۵۸)، نیز (۵۷۶/۲)، و گلبوی، وقتی دختری زیبا را در شهر حامیه می‌بیند، دریغ می‌خورد که کاش می‌توانستم او را در کنار فرخ‌روز (شوهرش) کنم (۱۷۷/۳). اما این‌گونه موارد در داستان فراوان نیست و لطائف کتاب آنها را از یاد می‌برد.

کسی که این داستان را پرداخته مانند روان‌شناسی آگاه مردم را می‌شناخته و به احوال آنها واقف بوده است. مثلاً یک‌جا درباره‌ی زنان می‌گوید: «هر آن زنی که با وی سخن گویی و از هرگونه با تو مجادله کند و سخن سخت گوید و خود را پاکدامن و پرهیزگار نماید او را صید کردی. زن آن ساعت بیافتی که ترا دشنام دهد» (۲۲۴/۱). جای دیگر در باب شیفتگی مردان به زنان می‌نویسد: «همه‌ی مردان عالم بسته‌ی مکر زنانند. بوی ماده، شیران غران را در دام آورد» (۲۲۵/۱)، نیز (۲۲۳/۱). آنجا که ابان‌دخت از سخنان شهران وزیر فریب می‌خورد، نویسنده می‌گوید: «ابان‌دخت خرم شد. پنداشت که راست می‌گوید. دل زن نازک باشد و هرچه بشنود باور دارد، خاصه دروغ به راست‌ماننده، و سخنگویی چون شهران وزیر» (۳۱۰/۲). وقتی نیز راجع به تأثیر پول در نفوس مردم، از زبان سمک

می‌شنویم: «هرچه، بر همه، مردان عالم بر نتوانند آورد به زر برآید چنان که پسندیده باشد، که زر پیشرو همه کارهاست» (۵۹۶/۱)، بعلاوه در بسیاری موارد می‌بینیم طمع پول، اشخاص را به قبول هر کاری وادار می‌کند و زبانشان را می‌بندد (۳۰۷-۳۰۶/۱، نیز ۵۵۳، ۵۸۰، ۲۵۲/۲).

اینها همه نشان می‌دهد که راوی داستان مردم را نه فقط از لحاظ ظاهر می‌شناسد بلکه از نظر احوال نفسانی و افکار، آنها را بجا می‌آورد و با معرفت کامل با هریک از ایشان روبه‌رو می‌شود. به واسطه همین‌گونه آگاهی‌هاست که می‌گوید: «مرد باید که خدمتکار را از خود بیزار نکند که بزرگترین دشمنی‌ها دشمنی خدم و حشم است که بر جمله اسرار واقفند» (۱۱۰/۳).

در داستان سمک مبالغه هست اما در مقام مقایسه با دیگر داستانهای همانند اندک است. چنین است صحنه‌های خارق‌العاده و جادوگریها و اعمالی از این‌قبیل. بعلاوه در سراسر داستان دشمنانند که به جادوگرانی مانند صیحانه متوسل می‌شوند (۲۴۹/۲، ۳۲۱) نه لشکر خورشیدشاه و سمک. استمداد خصم از جادوان نیز بیشتر از سر اضطرار است و هنگام در ماندن و شکست سپاه.

شیوه بیان داستان هم طوری است که گاه از شدت برخی مبالغه‌ها در نظر خواننده می‌کاهد. مثلاً وقتی از شبیخون زدن ارمن‌شاه در لشکر خورشیدشاه سخن می‌رود، می‌گوید: خورشیدشاه «عارضان را بفرمود تا به شمار آوردند که چه مقدارند که به مرگ آمده‌اند. بشمردند. مقدار شانزده هزار و هشتصد و بیست و نه مرد به قتل آمده بودند» (۴۵۴/۲). این عدد طوری است که گویی نتیجه آمارگیری دقیق است نه سخنی برای بیان کثرت کشتگان. اما در ترجمه ترکی، داستان، شاید بر اثر مرور زمان، مبالغه‌آمیزتر شده چنان که سمک نه تنها همه

زبانها را می‌داند (۶۳/۳) بلکه بدو صفتی شگفت‌انگیز از این‌گونه نسبت داده شده است: «مگر سمک را یکی از جمله کمالات این بود که مشتی خاک از هر بامی برمی‌داشت و بو می‌کرد و می‌دانست که داخل آن چیست. پس خاک یکی دو بام بو کرد. آخر خزانه را بیافت و سوراخ کرد و داخل شد» (۷۳/۳). در واقعه‌ای نیز سیمرخ - که خود مرغی افسانه‌ای است - به طرز عجیبی سمک را نجات می‌دهد و او را برمی‌گیرد و از شهرها و دریاها به پرواز می‌گذراند (۵۴۸، ۵۵۳/۲) به بعد. یا در جایی دیگر ملک‌الموت به یاری روزافزون می‌آید تا بتواند سماوات پهلوان را از پای درآورد (۲۶۰/۳). شیرچنگال نیز زور شگرفی دارد و اسب و مرکب را با دست از زمین برمی‌گیرد و دور سرش می‌گرداند و پرتاب می‌کند (۹۵/۳). از این‌گونه است آدمی خوردن فتاح - سیه مردم‌خوار - در میدان جنگ (۱۰۲/۲).

نکته‌ای که بر داستان سمک عیار می‌توان گرفت، تکرار برخی از حوادث و صحنه‌هاست. وقتی کتاب را می‌خوانیم و پیش می‌رویم اندک اندک بعضی از وقایع که در سرزمینهای گوناگون روی می‌دهد باهم شباهت پیدا می‌کند و از این‌رو از تازگی و لطف آن کاسته می‌شود. مثلاً ارادت ورزیدن سرخ‌ورد و یارخ دیوانه به سمک عیار و گفتگوی هر یک از این دو با مادرش و به دست او پیمان وفاداری به سمک کردن و دیدار با سمک نظیر یکدیگر است (۲۴۵/۱-۲۴۷، ۴۰۸-۴۱۰)، همچنین دلدادگی آتشک به دلارام، و یارخ دیوانه به خزینه‌دار ماهانه، و سرخ‌کافر به ماهانه - دختر ارمن‌شاه - و وصال آنها را از سمک خواستار شدن (۱۶۳/۱-۱۶۴، ۴۰۹-۴۱۰، ۴۰۳)، یا خواب دیدن خورشید شاه و پیش‌بینی مصائب برادرش فرخ‌روز (۶۰۰/۱) و خواب ترسناک سمک راجع به آینده خورشیدشاه (۱۰/۲). از این قبیل همانندی‌هاست داستان گنج‌خانه گورخان که طلسم آن به نام

فرخروز بود و در کودکی نصیب وی شد (۴۷۶/۲) و نیز گنجی که طهمورث دیوبند برای فرخروز نهاده بود از سالهای دراز (۱۸۱/۳).

بعلاوه در این داستان که وقایع در شهرهای مختلف می‌گذرد نه تنها مردم همه اقطار گیتی گویی به یک زبان سخن می‌گویند و کمتر به تفاوت زبان آنها اشاره شده است بلکه برخی از رسومشان - نظیر بار یافتن رسول دیگر پادشاهان و نخست به شراب نوشیدن نشستن و بعد پیام او را شنیدن و پاسخ دادن - به هم مانده است.

ظاهراً قصه‌گویان برای ارضای خاطر مستمعان ناگزیر رشته سخن را ادامه داده قصه را هرچه ممکن بوده طول می‌داده‌اند و این سبب تکرار و همانندی برخی از وقایع و صحنه‌ها می‌شده است. شاید برخی شباهتها میان داستان سمک عیار و دیگر قصه‌ها مانند داراب‌نامه نیز ناشی از تأثیر ذوق مردم و قصه‌گویان باشد از قبیل وجود خر گوری که در ابتدای داستان نظر خورشیدشاه را جلب می‌کند و او را پی خود می‌کشد (۱۱/۱-۱۲) با آهویی از این گونه در داراب‌نامه. یا آنکه در سمک عیار همه تلاشها و وقایع برای دست یافتن خورشیدشاه است به مه‌پری دختر پادشاه چین و در داراب‌نامه هم چنین انگیزه‌ای هست. بعلاوه سرگذشت خورشیدشاه و ابان‌دخت، دختر غور کوهی، یا فرخروز و گلبوی نیز از همین نوع است. مه‌پری دایه‌ای جادو دارد به نام شروانه؛ دایگانی نظیر او هم در سمک عیار و هم در داراب‌نامه وجود دارند. چنان که مهران وزیر و مکرهای او در کتاب سمک عیار، طیفور وزیر شاه سرور یمنی را در داراب‌نامه فریاد می‌آورد و بسیاری وجوه مشابهت دیگر.

موضوع دیگر آنکه گاه بیان نویسنده چنان است که گویی همهٔ بلاد جهان، بجز کشور دشمن، جزء قلمرو مرزبان‌شاه و خورشیدشاه است (۱۶/۳). نکته‌های دیگر نیز می‌توان یافت از قبیل آدم‌کشیهای فراوان در هر واقعه، بخصوص در مورد خادمان سرای دشمن که سمک و دیگران گلویشان را می‌فشرند و زود می‌میرند و صحنه‌ای دل‌آزار است. یا کار دیگر سمک که دکان مردی را در شهری به زور صاحب می‌شود (۲۱۰/۲). در معرکه‌ای دیگر وی ناگزیر کلنگال را تنها می‌گذارد و می‌گریزد و کلنگال کشته می‌شود (۴۲/۳). یا وقتی خورشیدشاه عالم‌افروز (سمک) را پس از مدتی غیبت می‌بیند، از گرفتاری مرزبان‌شاه پدر خویش - که واقعه‌ای مهم بوده است - با او چیزی نمی‌گوید. گویی این موضوع را از یاد برده است! (۵۷۵/۲). جای دیگر در نامه‌ای از قول گرگسار به پسرش می‌نویسند: مرا سمک دستگیر کرد و حال آنکه دیلم‌کوه او را گرفته بود (۵۹۰/۲، ۶۰۶).

این‌گونه نکته‌گیری‌ها در قبال مجموعهٔ داستان دلکش سمک عیار جزئی است و به چشم نمی‌آید. حق این است که این رمان کهن فارسی از لحاظ داستان‌پردازی نیز گیرایی و ارزش خاصی دارد که بخصوص پس از تأمل در آن و مقایسه با داستانهای همانندش مشهود می‌گردد.

*

پیش از این عرض کردم که تجلی جوانمردی و انسانیت در این کتاب بارز است و ستودنی، از این‌رو هرکس داستان سمک عیار را بخواند مردانگی و بزرگواری بعضی از قهرمانان آن، خاصه سمک، را بی‌اختیار تحسین می‌کند و در دلش این آرزو می‌جوشد که کاش اندکی از این همه فضائل را دارا بود. بی‌سبب نیست که این کتاب را «ستایش‌نامهٔ دلیریها و جوانمردیها» نامیده‌اند.^(۸) فداکاری و

ایثار، در راه عقیده و هدف جان باختن، راستی و درست‌پیمانی، حمایت از درماندگان در برابر ستمگران، پاکبازی و پاکدامنی در رفتار سمک و برخی دیگر از اشخاص داستان در نهایت هنرمندی تجسم یافته است.

نه تنها سمک و دیگر مردان، بلکه زنان هم در این داستان مردانه سخن می‌گویند و رفتارشان از سر جوانمردی است. چنان که روح‌افزای رامشگر در پاسخ سمک عیار - که می‌پرسد: «جوانمردی چیست و پیشه کیست؟» - می‌گوید: «جوانمردی از آن جوانمردان است و اگر زنی جوانمردی کند مرد آن است. سمک پرسید که از جوانمردی کدام شقه داری؟ روح‌افزا گفت: از جوانمردی امانت‌داری به کمال دارم که اگر کسی را کاری افتد و به من حاجت آرد من جان پیش او سپر کنم و منت بر جان دارم و بدو یار باشم و اگر کسی در زینهار من آید به جان از دست ندهم تا جانم باشد. و هرگز راز کسی با کسی نگویم و سر او را آشکارا نکنم. مردی و جوانمردی این را دانم» (۴۷/۱-۴۸). روح‌افزا فقط اهل حرف نیست بلکه در مقام عمل هم به آنچه می‌گوید معتقد و استوار است.

در شهر ماچین نیز مردانگی دو برادر قصاب اعجاب‌انگیز است. به این دو تن تهمت می‌زنند که از جایگاه سیاه‌گیل و سام - که در شهر پنهان شده‌اند - آگاهند. دو برادر را به بند می‌کشند. شحنه دلش بر ایشان می‌سوزد و پندشان می‌دهد که این راز را آشکار کنند و جان خویش را برهانند. «ایشان گفتند: ... به یزدان دادار کردگار که ما از این کار آگاهی نداریم، و اگر چنان بودی که دانستیمی هم نگفتیمی و رها کردیمی تا جان ما بر باد شدی، چنان که بی‌حرمتی^(۹) بر باد می‌آید. هم غمز نکردیمی و کس را نسپردیمی که عالم همه نام و ننگ است و هیچ بهتر از جوانمردی نیست، تا ما را جاودان نام جوانمردی

بودی». مردم شهر نیز جوانمردی را می‌ستایند و این دو برادر را دوست می‌دارند و چون در بازار گرفتارشان می‌بینند خروش برمی‌آورند و سرانجام معلوم می‌شود که آن دو بی‌گناهند (۲۵۳/۱-۲۵۴).

در این داستان حتی دشمنان با یکدیگر ناجوانمردی نمی‌کنند. وقتی پسران غورکوهی قصد دارند به درگاه خورشیدشاه روند و با تقدیم هدیه و نثار فراوان خواهر خویش، ابان‌دخت، را از او باز خواهند، دبور دیوگیر پهلوان ارمن‌شاه - که او نیز در صف دشمنان است - به ایشان می‌گوید: «مال پیش ما رها کنید و بروید که خورشیدشاه مردی جوانمرد است. چون شما خواستاری خواهر کنید باز دهد و عمّ شما نیز هم باز دهد». پیش‌بینی دبور درست درمی‌آید. خورشیدشاه دو عمّ ایشان را آزاد می‌کند اما دختر نزد او نیست از این رو می‌گوید: «به یزدان که اگر دختر داشت می‌بدم تا سخن دبور درست آمدی» (۹۶/۲-۹۸).

در این صورت پیداست که فداکاری یاران وفادار در حق یکدیگر تا چه پایه است! شگفت نیست که فرخ‌روز داوطلب می‌شود که در شهر چین به صورت برادر خویش، خورشیدشاه، درآید و به استقبال خطر رود و از نثار جان در راه او پروا ندارد (۳۵/۱). این روح وفاداری فقط در اشخاص محبوب داستان به نظر نمی‌رسد بلکه اسب گلگون فرخ‌روز هم دور از سوار خویش، در دیار دشمن، «رام کسی نمی‌شود و کسی را پیش خود راه نمی‌دهد» (۹۲/۳).

راز محبوبیت سمک نیز بیشتر ناشی از جوانمردی و فضائل اخلاقی اوست. به همین سبب در همه شهرها آوازه جوانمردی و پاکبازی و شجاعت و تدبیر او پراکنده است و بسیار کسان - از مرد و زن - نادیده شیفته اویند و شادی خورده‌اش. اما شادی خوردن به منزله پیمان وفاداری بستن و سرسپردن به

کسی بوده است و با نوشیدن قدح شراب به نام او و به یاد او انجام می‌پذیرفته است^(۱۰). در شهر عقاب سپهسالاری است به نام الحان که دورادور به سمک ارادت می‌ورزد بی‌آنکه او را دیده باشد. وقتی این دو مرد به یکدیگر رسیدند «عالم‌افروز (سمک) گفت: ای برادر، ترا این دوستی با من چه افتاد؟ چون هرگز به خدمت تو نرسیده بودم و ما را نامه و پیغام نبود. الحان گفت: ای پهلوان، دوستی نه در حضور باشد. آن بهتر باشد که در غیبت بود. من از مردمان آوازه مردی و عیاری و جوانمردی و کارهای تو شنیدم؛ شادی رفیقی تو خوردم. اکنون مرا بزرگ کردی، تشریف برادری دادی. عالم‌افروز گفت: همّت تو بود که یزدان ما را به خدمت تو رسانید» (۳۶۸/۲-۳۷۰).

در سراسر داستان دوستداران سمک و ستایشگران او فراوانند. با مردانگی و شهامتی که او دارد و کارهای بزرگی که به دست او انجام می‌پذیرد عجب نیست که ما نیز هنگام خواندن این کتاب در شمار شیفتگان وی درآییم.

مسئله مهمی که در این کتاب مطرح است ترویج خُلقیات نیکو و فضائل انسانی است. در این داستان هر قدر وفاداری، درست‌قولی، ایثار و فداکاری، دادگری و عواطف انسانی تحسین می‌شود، خیانت، دروغ، خودخواهی، ستم و بداندیشی مردود است. طرح این نکات به صورت پندنامه و کتابهای اخلاق نیست بلکه حاصل داستان این است و خواننده، بی‌آن که خود حس کند، به‌صورتی غیرمستقیم این اصول را به‌تدریج می‌پذیرد و می‌ستاید؛ و درمقابل از ظلم و تباهی و نابکاری هرچه بیشتر بیزار می‌شود. از این‌رو الیان و الیار — که به خورشیدشاه و فرخ‌روز خیانت می‌کنند — کیفر می‌بینند (۳۱/۱-۳۳) و نیز طرمشه که پیمان و سوگند خود را می‌شکند (۳۰۱/۱-۳۰۵). جای دیگر شغال پیل‌زور به

جنگجوی قصاب اجازه می‌دهد عزومند را به تیر بیفکند و درباره او می‌گوید:
 «عوان است و ظالم. او را کشتن بهتر» (۵۲۲/۲).

پادشاهان نظیر مرزبان‌شاه و خورشیدشاه دادپیشه‌اند و عدالت‌گستر. از این‌رو همیشه صلح را بر جنگ ترجیح می‌دهند و پیش از آن که با کشوری دیگر نبردی آغاز شود پیام آشتی می‌فرستند و می‌کوشند تا جایی که ممکن است جنگی روی ندهد (۱۸۱/۲، ۲۸۸، ۳۷۰). هنگام کین و پیکار نیز کشتن فرزند پادشاهان را روا نمی‌دارند اگرچه در دست آنان اسیر شده باشد. اما پس از پیروزی، هر شهر را می‌گشایند فرمان می‌دهند که «داد و عدل است و بیداد نیست؛ و هیچ‌کس را با هیچ‌کس کار نیست» و «ظلم و مصادره نیست و مخالفان آزادند» (۱۷۳/۳، ۱۷۵/۲، ۳۵۹، ۵۸۳). در چین مرزبان‌شاه «به شهر درآمد و منادی فرمود که اگر کسی نانی به ظلم از کسی بستاند یا مستی کاه، او را سیاست کنم. به داد و عدل شهر آباد کرد تا بدان غایت که یک روز خدمتکاری، از آن میری، پاره‌ای کاه بخرد. آن مرد کاه‌فروش را گفت: این به وثاق من آور تا تو را زر دهم. چون بر در سرای برد مگر بر زر دادن سستی نمود، که امیر وی از سرای بیرون آمد. کاه‌فروش فریاد برآورد. گفت: مرا رنج می‌نماید. بهای کاه نمی‌دهد. امیر غلامی را بفرمود تا توبره کاه در گردن وی کرد و او را بیاویخت. مردم گفتند: او را هیچ گناهی نیست، مگر آن که زر دیر می‌دهد. امیر گفت: اگر من او را نیاویزم شاه مرا بیاویزد» (۲۷۴/۲).

وقتی هم که پادشاهان شهری را می‌گشایند و حکومت آن را به کسی می‌سپارند رعایت عدل و انصاف را بدو گوشزد می‌کنند (۱۷۸/۲، ۳۶۱، ۱۷۴/۳). حتی در قسمتی از داستان می‌خوانیم که پس از پیروزی خورشیدشاه بر

طوطی‌شاه، فتنه‌جوی عیار - که «خانه او مجمع جوانمردان و پناهگاه مسکینان و درگاه افتادگان بود» - به واسطه خدمات خود مورد عنایت پادشاه می‌شود و به مقام سپهسالاری شهر می‌رسد. آنگاه از خورشیدشاه می‌خواهد که دختر غاب را به زنی به او بدهند. «خورشیدشاه گفت: من جمله کارها بتوانم کردن جز این کار که به رضای آن زن موقوف است». آنگاه پس از استفسار نظر دختر و اطلاع از موافقت او، وی را به همسری فتنه‌جوی درآورد (۱۷۴/۳-۱۷۵).

این‌گونه دادگستری‌ها و رعایتها را در کتابهای اخلاق و حکمت عملی و آیین‌کشورداری نیز می‌توان یافت. اما درخشنده‌ترین خصیصه‌های این کتاب تجلی فضائل اخلاقی است در عامه مردم، و طبقات متوسط و پایین اجتماع. گفتار و کردار این گروه در این داستان گاه چنان دوست‌داشتنی و تحسین‌انگیز است که حدی بر آن متصور نیست. خواننده درمی‌یابد که ارزشهای بشری در میان این گروه فراموش شده و گمنام چه بسا ارجمندتر و بارزتر از کارنامه برخی از ناموران بوده است.

اما اگر بنخواهیم عصاره و مثل‌اعلای این صفات عالی و شریف را در میان عامه مردم در خلال این داستان دریابیم بهترین نمودار آن شیوه عیاران است و برجسته‌ترین آنها سمک.

عیاران یکی از دستگاههای مهم اجتماعی را تشکیل می‌داده‌اند و دارای تربیت و اصول عقاید و آداب و رفتار خاص بوده‌اند. بیشتر افراد این گروه نیز از توده مردم بودند نظیر روح‌افزای رامشگر، گیلک مطرب، چابک مشت‌زن، سمور طبّاخ، جنگجوی قصاب، در همین داستان. در جایی نیز سمک در مقام معرفی خویش می‌گوید: «مردی نداشت عیارپیشه‌ام. اگر نانی یابم بخورم و اگر نه

می‌گردم و خدمت عیاران و جوانمردان می‌کنم و کاری گر می‌کنم آن برای نام می‌کنم که مرا نامی باشد» (۲۹۸-۲۹۷/۱). از این سخن نیز معلوم می‌شود که اهتمام سمک و هم‌مسلمانان او در درجه اول برای حفظ حیثیت و آبروست، و دیگر برای نام و آوازه نیک.

در این کتاب، عیاران به رعایت اصول اخلاقی سخت پابندند. راز دوستان را حتی به قیمت جان حفظ می‌کنند. راستگو و راست‌کردارند. دوستی و دشمنیشان مردانه و یکرویه است. حمایت ضعیفان و مظلومان را بر خود واجب می‌شمرند همچنان که مبارزه با ستم‌پیشگان را. پاکدامنی آنان حیرت‌انگیز است و غریزه و شهوت هرگز نمی‌تواند آنها را از راه ببرد. پیران را حرمت دارند و استاد را فرمانبردارند. مال و منال و جاه و مقام در چشمشان ارزشی ندارد و آنان را نمی‌فریبند، از این رو بخشنده‌اند و بلندنظر. وقتی با کسی پیمان کردند تا ایثار جان با اویند. بی‌باک و دلاورند و مردِ مردان، و در میان مردم محبوب و گرامی و به همین سبب در مخالفت‌هایی که گاه با حکومتها می‌کنند و در دیگر گرفتاری‌ها مردم به آنان مدد می‌رسانند.^(۱۱)

دکتر محبوب نیک دریافته است که می‌نویسد: «در داستان طولانی سمک عیار، حتی یک نمونه دروغ‌گویی و سست‌عهدی و پیمان‌شکنی و حيله‌گری و جبن و آزمندی و زرپرستی و بی‌ناموسی و ناسپاسی و نمک خوردن و نمکدان شکستن، حتی در میان عیاران گروه مخالف دیده نمی‌شود؛ و مرتکبان این‌گونه اعمال در نخستین وهله از جمع عیاران و جوانمردان طرد می‌شوند و در برابر ناسپاسی و بدکرداری خویش مجازاتهای هولناک و عبرت‌انگیز تحمل می‌کنند».^(۱۲)

شگفتا که این همه مردی و مردمی و بزرگ‌منشی و دلیری از مردمی تهی دست و بینوا سر می‌زند که همه ساز و ابزار کار و وسایل معاششان در چیزی شبیه کوله‌پشتی می‌گنجیده است. اما در میدان عمل و جلادت و جوانمردی، رفتار و شخصیتشان بسیاری از محتشمان و زبردستان را تحت الشعاع قرار می‌دهد. بی‌سبب نیست که مؤلف قابوس‌نامه باب مفصلی از کتاب خویش را به آیین جوانمردپیشگی و عیاری اختصاص داده است.

اگر پیش از این گفتم که مطالعه کتاب سمک عیار و تأمل در آن، بسیاری از خوی‌های شریف انسانی را در خواننده بیدار می‌کند، بیشتر به سیمای روشن این گروه از اشخاص داستان نظر داشتم.

*

در کتاب سمک عیار، گاهی که قصه‌پرداز در خلال داستان به اظهار نظر می‌پردازد سخنانش نکته‌آموز است. بعلاوه چون بیان مقصود را به اختصار برگزار می‌کند به تسلسل داستان خللی وارد نمی‌شود. از آن جمله است انتباه و تأمل او در مرگ مه‌پری، همسر خورشیدشاه، و نهایت عفت وی که می‌گوید: «ای عاقل، بنگر که جهان چون بی‌وفاست که یکی از اول چنان پیرورد و به حشمت از فلک بگذراند و طبعی بر وی دهد که کس در پیش وی نام مرد نتواند بردن، چنان که باد را بر در حجره او گذر نباشد؛ و به هزار بلعجی او را به مرد رساند و نگذارد که دمی به خرمی برآورد و کام دل بیابد و مرادی حاصل کند و زودش به خاک تیره فرو برد و همه را کار همچنین خواهد بود و ضربت قهر مرگ به همه کس رسد» (۸۲/۲). (۱۳)

از این قبیل است برخی موارد که راوی به اقتضای مقام به انتقاد از عصر خویش پرداخته. مثلاً وقتی سیاه در نزد شغال پیل زور سوگند می خورد، قصه پرداز می گوید: «در آن عهد ما تقدم، جماعتی که پیش از ما بودند، چون عهد کردند و سوگند خوردندی عظیم نگاه داشتندی و اگر کسی سوگند به دروغ کردی و آن عهد بشکستی، او را در میان خلق جای نبود، اما در این روزگار که ماییم هزار سوگند بخورند، چو بر پای خواستند فراموش کردند. عجب روزگاری است که ما در او گرفتاریم! مگر چه روزگار گشته است! ما قومی نادانیم، کم خرد، و ترس خدای در دل نباشد» (۸۹/۲، نیز ۵۱۶).

در خلال داستان سمک عیار این گونه اندیشه ها - که گاه به مناسبت واقعه برای راوی حاصل شده - به قلم آمده است و خواننده را نیز به تأمل برمی انگیزد.

*

در داستان سمک عیار گوشه هایی از اجتماع ایران را در حدود قرون ششم و هفتم می توان دید. اگرچه برخی از مکانها دور از خطه ایران است، روح ایرانی داستان و امارات متعدد دلالت دارد بر این که آنچه در کتاب آمده - با در نظر گرفتن رنگ و لحن داستانی آن - نموداری تواند بود از جامعه ایرانی.

مهمترین فایده ای که در زمینه مطالعات اجتماعی از این کتاب حاصل می شود، پی بردن به سازمانهای عیاری، اصول تربیت، اخلاق و رفتار، آداب و رسوم و مقررات، سلسله مراتب عیاران، اسباب و ابزار کار، چاره گیریها و تدبیرها، مقام اجتماعی، و پیوستگی آنها با یکدیگر در شهرها و کشورهای مختلف است، و نشر این طریقه در میان عامه مردم از مرد و زن. شگفت آن که در میان عیاران زنانی یافته می شوند - مانند روح افزای مطرب، سرخورد، روزافزون و دیگران -

که در درستی عهد و پاکدامنی و استقبال از خطر و کارهای بزرگ، حتی در نیرومندی و پنجه درافکندن با دیگران مردانه رفتار می‌کنند. اینان اگرچه لباس مردان بر تن می‌کنند گاه گوشه‌ای از طبیعت زنانه خود را نیز بروز می‌دهند از قبیل نگرانی سرخورد که مبدا سمک دل در روزافزون بندد (۵۰۵/۱).

آنچه در باب آیین عیاری از این کتاب مستفاد می‌شود در سلسله مقالات ارجمند دکتر پرویز ناتل خانلری در مجله سخن^(۱۴) به قلم آمده است. نیز مقالات دکتر محمدجعفر محجوب در همین زمینه نکات باریک و مفیدی را درباره این کتاب و شیوه عیاری دربر دارد که مغتنم و خواندنی است. بخصوص که نویسنده علاوه بر بحث در آیین عیاری، جنبه‌های اجتماعی و تاریخی و جلوه‌های خوب و بد آن را هم در اعصار مختلف در نظر گرفته و با مقایسه صفات و رفتار عیارانی نظیر سمک، عمرو (در رموز حمزه)، مهتر نسیم (در اسکندرنامه) با یکدیگر، به این موضوع مهم پی برده است که چگونه بر اثر بروز فساد و انحطاط در ارکان جامعه سیمای عیاران نیز در داستانها به تدریج تغییر یافته و در میان آنان «جوانمردی به ناجوانمردی و مردم‌داری به مردم‌آزاری و گشاده‌دستی به آزمندی و یکرویی و صداقت به تزویر و تقلب بدل شده است». از این نظر سمک مصداق عیاران جوانمرد گذشته است، و عمرو و نسیم نمونه‌ای از قهرمانان مزور و رشوه‌گیر و سودپرستی که ذهن قصه‌پردازان به اقتضای عصر - که در عیاران نیز اثر کرده بود - خلق کرده است.^(۱۵)

اما افزون بر اینها فواید اجتماعی بسیاری از مطالعه کتاب سمک عیار عاید پژوهنده می‌شود مانند آشنا شدن با طبقات مختلف جامعه، ریخت و لباس آنها از زن و مرد (۲۹۲/۱، ۴۷۴-۴۷۵، ۲۵۳/۲، ۵۸۷)، حقوق و عایدی دارندگان برخی از

مشاغل (۳۰۶/۱)، و آداب و اخلاق آنها مانند مطربان (۶۰/۱)، (۲۵۶/۲-۲۵۷)، کاروان‌سراها (۱۹/۱)، بازارهای خاص پیشه‌های مختلف (۲۱۲/۱)، (۳۹۸، ۲۰۲/۲)، تشکیلات و ساختمان شهرها، خانه‌ها، انواع غذاها، سازهای موسیقی و شکل و ساختمان و نامهای آنها (۴۶/۱-۴۷)، ساز و برگ اسب و بهترینش (۳۵۵/۱)، (۵۵/۲)، شرایطِ رسولی و آداب رسالت میان پادشاهان (۲۹۰/۱-۲۹۷)، وضع مردم در تنگی و قحط و ظلم و بیداد (۱۷۴/۲)، تأثیر پول و رشوه در جاها و کارهای مختلف (۵۵۳/۱)، (۲۵۲/۲، ۲۹۳، ۱۰۳/۳)، انواع جنگ‌افزارها، طرز آراستن لشکر، فنون مربوط به جنگ، نیرنگهای جنگی، و بسیاری نکات مهم دیگر.

در برداشتن آداب و رسوم جامعه در زمینه‌های گوناگون به این کتاب ارزشی خاص بخشیده است. مثلاً در ضمن داستان می‌توان از موضوعات مختلفی آگاهی یافت از قبیل طرز تربیت شاهزادگان (۹/۱)، شکار با باز (۱۰/۱)، شیوه خبرگیری پادشاهان از نیک و بد امور (۲۶۲/۱-۲۶۳)، تشریفات عروسی، شیربها خواستن، رسم ماندن دایه عروس بر در حجله و پس از پیوستن داماد و عروس به یکدیگر، جلاب در گلوی آنها ریختن (۳۷۰/۱)، تعزیت بسیار نداشتن پادشاهان (۹۷/۲)، اعتقاد به رعایت وقت و ساعت مناسب برای هر کار (۲۹۴/۲)، طالع فرزندان دیدن (۲۶۳/۲، ۱۰۴/۳)، به کار بردن عرق و آب بید برای به هوش آوردن اشخاص (۲۶/۱) و مورد استعمال دیگر داروها، حتی شیوه فریفتن زنان در معابر (۲۲۳/۱-۲۲۴).

این صفات بخصوص پیوستگی داستان با عموم طبقات و احوال و روحیات و معتقدات و مراسم آنها، به کتاب سمک عیار طراوت و حیات خاصی

بخشیده است و ما هنگام مطالعه آن خود را در برابر اثری زنده و طبیعی احساس می‌کنیم که اشخاص در آن از شور و حرکت سرشارند و در تلاش.

✱

گیرای و لطف تأثیر داستان سمک عیار در خواننده، بی‌گمان تاحدی ناشی از نثر ساده و روان نویسنده است. هرکس در این داستان غور کرده به این نتیجه رسیده است که طرز انشای آن همان شیوه سخنوران و قصه‌گویان قدیم است. به عبارت دیگر راوی، داستان را چنان که شنیده بوده به قلم آورده است. این خصیصه موجب شده که ما از پس قرون می‌توانیم زبان طبیعی و بی‌پیرایه مردم قرن ششم را همان‌طور که سخن می‌گفته‌اند پیش رو داشته باشیم، دور از آرایشهای تکلف‌آمیز ادیبانه منشیان آن روزگار.

نثر بسیاری از ادیبان گذشته، مانند شعر مدیحه‌سرایان، از نوع هنر خواص بود و تجملی، از این‌رو لغات و تعبیرات عامیانه در آن کمتر راه داشت. به تعبیر دیگر، اهل فضل از به‌کار بردن زبان رایج و زنده عامه پرهیز داشتند و شاید این کار را سبک می‌پنداشتند و حال آن‌که از آوردن کلمات و ترکیبات مهجور و امثله و اشعار تازی و آیات و احادیث در نوشته خود پروا نمی‌کردند و به این کار رغبت نیز نشان می‌دادند. پس اگر بگوییم آثار معدودی مانند سمک عیار که در خلال کلمات آنها نفس گرم و زنده مردم زمانهای دور احساس می‌شود، بسیار مغتنم است سخنی خلاف نیست.

با این ترتیب عجیب نیست که در این کتاب با استعمالاتی روبه‌رو می‌شویم مربوط به زبان محاوره نه لفظ قلم^(۱۶)؛ یا لغات قابل توجه فراوانی

می‌بینیم که خوش‌آهنگ و رسا و درخور استفاده است و برخی از آنها در فرهنگها مذکور نیست.^(۱۷)

چون قصه‌پرداز برای عامه مردم داستان می‌گفته لابد زبانی اختیار کرده بوده است که حاضران درمی‌یافته‌اند. در نثر او استفاده از برخی مثلها و تعبیرات رایج عصری بی‌گمان مقصودش را برای مستمعان روشن‌تر می‌کرده و بیانش را دلپذیرتر. حاصل آن که برای ما مجموعه‌ای گران‌قدر از این دست به جای نهاده که سبب غنای زبان فارسی است؛ از این‌گونه است:

* «تو در میان جنگ نیستی، نظاره می‌کنی و کارهای جنگ بر نظاره آسان است»^(۱۸) (۲۷/۱).

* «فطران گفت: ای آتشک، شیر آمدی یا روباه؟ آتشک گفت: ای پهلوان، به اقبال تو شیر آمدم و سمک را بسته آوردم» (۱۶۵/۱، ۲۷۶، ۴۷۷/۲).

* «بادنجان تخمه را آفت نرسد» (۲۱۷/۱).

* «شیر خفته را روباه عاجز تواند کرد ... لابد چون بیشه از شیر خالی باشد سیاه‌گوش هرچه خواهد کند» (۲۳۴/۱).

* «چنان سازم که خاک ولایت ماچین به پشت چهارپایان به ولایت حلب برم» (۳۳۹/۱).

* «هر بار سبوی از آب درست نیاید» (۳۷۸/۱).

* «ما را آب از این چاه برنمی‌آید»^(۱۹) (۴۶۲/۱).

* «با درفش مشت می‌زنید و با اژدها پنجه می‌افکنید»^(۲۰) (۵۲۷/۱).

* «چون آب آمد ترشی از سرکه رفت»^(۲۱) (۶۴۰/۱).

* «اکنون خود کشتن او صواب نیست که زنبورخانه آشفته گردد»^(۲۲)
(۱۰/۲).

* «غورکوهی گفت: ای پهلوان، در دوازده دره نه به آتش خواستن آمده‌ای!^(۲۳) یک امروز و یک امشب شراب خوریم» (۲۹/۲).

* «اکنون تا تو به رسن او به چاه نروی^(۲۴) و قول قزل‌ملک و شهران وزیر گوش نکنی» (۱۸۱/۲).

* «سرود با یاد مستان آوردن ناخوشی باشد» (۴۵۱/۲).

همچنان که در محاوره بنای نثر بر اختصار است و کوتاهی، در این داستان نیز قصه‌گو شیوهٔ ایجاز را اختیار کرده است. در سراسر کتاب جمله‌ها کوتاه است و کلمات در حد لزوم. اما گفتار راوی با همه فشردگی گویاست و روشن. وصفهای او از مناظر و اشخاص، احوال ظاهر و روحیات آنها جاندار است و پرتأثیر. این دقت نظر در توصیف در کتاب سمک عیار، نسبت به دیگر داستانهای عامیانه بیشتر است و صفت بارز آن است.^(۲۵) این گونه تصویرگری دقیق سبب شده که خواننده خود را در فضای داستان حس می‌کند و بسیاری از صحنه‌ها را پیش چشم خود مجسم می‌بیند.

از جمله گاه با بیابانی روبه‌رو می‌شویم که «هرگز آدمی را در آن راه نبوده است، بی‌آب و بی‌خاشاک، زمینی ساده، نرم و جایگاهی گرم، جایگاه دیوان و غولان سهمناک» (۳۰/۱). در بزم دختر شاه چین، خورشیدشاه را مشاهده می‌کنیم که «محبوبش در نظر، و سودای عشق در سر» است (۵۰/۱). جای دیگر سمک «مه‌پری را دید همچون خرمنی گل خفته، دختر را نرمک به دست بجنابانید»

(۷۴/۱). اما چنین است وصف احوال مقوقر که بیهوده «کار وصال دختر شاه می جست و روزگار بر وی می خندید» (۱۹۲/۱). یا سمک و آتشک در جستجوی دلارام به حجره‌ای رسیدند که در آن «همه آلات مجلس بزم بیاراسته و شمع افروخته و دلارام خفته» بود (۲۱۶/۱). تفاوت جمال ابان‌دخت و ماهانه نیز چنین تصویر شده است: «شاه در ماهانه نگاه کرد... اگرچه شاه طراوت بود و ملاحظت، آن نداشت چنان که ابان‌دخت را بود؛ که ابان‌دخت شیرین تر از او بود» (۱۵۴/۲). در برخی موارد به اقتضای مقام، اوصاف کتاب طولانی تر است و همه خصائص و جزئیات موضوع را نشان داده است مانند وصف جمّازه^(۲۶)، توصیف پهلوانان در جامه رزم هنگام به میدان رفتن (۲۳۴/۱، ۵۸-۵۷/۲) و امثال آن. در این موارد گاه اطنابی آشکار به چشم می‌خورد و معلوم می‌شود راوی برای جلب مستمعان و تکیه بر موضوع دامنه سخن را کشیده از این رو گاه یک معنی را در جمله‌های مختلف تکرار کرده است مانند: وصف دمیدن صبح (۱۶۸/۱)، فرا رسیدن شب (۲۴۱/۱، ۳۷۶، ۱۴/۳)، توصیف قلم و نامه نوشتن (۲۸۸/۱، ۲۸۶، ۵۶۶ - ۵۶۷)، منظره اسب (۱۵۹/۱، ۵۸/۲)، وصف پیل (۳۹۴/۱ - ۳۹۵)، کام یافتن خورشیدشاه از مه‌پری (۳۷۶/۱). در ترجمه ترکی این‌گونه تفصیلات بیشتر به نظر می‌رسد.

گاهی در نثر کتاب اثری از آرایشهای ادبی، بخصوص سجع و موازنه، دیده می‌شود که ناشی از لحن قصه‌گویان برای حسن تأثیر در حاضران بوده است^(۲۷)؛ چنان که آوردن اشعار به مناسبت در برخی از موارد نیز به همین مقصود صورت گرفته^(۲۸) و بعضی از آنها بسیار مناسب است، از این قبیل: «بغرا چون زر دید دم درکشید، که زر بسیار مردم از راه برده است. چنان که گفته‌اند:

درم به دست بگیر و مناره را گو گیر
 شگفت نیست اگر آن مناره گیرد خم»
 (۵۵۳/۱)

در ترجمه ترکی اسمهای ترکی فراوان تر دیده می شود (۸۵/۳، ۱۰۹)؛ حتی عبارات عربی هم در نثر آن به ندرت راه یافته است (۲۶۰/۳) و اصطلاحات نجومی (۱۰۴/۳).

بر روی هم نثر سمک عیار نرم و هموار است و خوش آهنگ، و در عین سادگی شیوا و پرتأثیر. مطالعه این کتاب و تأمل در شیوه انشای آن برای نویسندگان امروز، بخصوص داستان پردازان، بسیار ثمربخش خواهد بود و از آن نکته‌ها توانند آموخت.

اما آنچه من امیدوارم بیش از همه چیز در خواننده داستان سمک اثر بنهد، جاذبه مردانگی و انسانیت و دلیری و بزرگواری است که در سراسر کتاب انسان را به سوی خود می کشد. چه حاصلی ارجمندتر از آن که کسی با خواندن داستانی، شرف و جوانمردی را بپسندد و بستاید؟ و شاید آن را پیشه کند.

مشهد، اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

یادداشت‌ها:

۱. رک: دکتر پرویز ناتل خانلری: سمک عیار (جلد اول، جزء ۲)، ص چهار، از انتشارات دانشگاه تهران (۹۲۶)، ۱۳۴۳.
۲. رک: ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران ۹۸۹/۲، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹.
۳. تاریخ شروع به جمع‌آوری داستان روز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاولی سال ۵۸۵ هـ است.
۴. سمک عیار ۱/ شش؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۸۸/۲.
۵. دکتر محمدجعفر محجوب: مجله سخن ۶۶۷/۱۱.

۶. شماره‌هایی که میان دو هلال نوشته می‌شود مربوط است به صفحات کتاب سمک عیار به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در سه جلد (۱۲۴۷-۱۳۴۸)؛ جلد سوم ترجمه از ترکی است. جلد اول آن اخیراً به زبان فرانسوی هم ترجمه شده است: Samak-e Ayyār, tr. Frédérique Razavi, Bibliothèque des Oeuvres
۷. مثل قطران، پهلوان لشکر ارمن‌شاه، که به ترغیب سرخ‌کافر به خورشیدشاه پیوست.
۸. رک: دکتر محمد جعفر محجوب، مجله سخن، ۶۶۷/۱۱.
۹. شاید: بی‌جرمی.
۱۰. رک: دکتر پرویز ناتل خانلری، مجله سخن ۲۰/۱۹-۲۲.
۱۱. رک: دکتر خانلری: مجله سخن ۱۸/۱۰۷۳-۱۰۷۷، ۱۹/۱۹-۲۶، ۲۶۴-۲۶۵.
۱۲. مجله سخن ۲۰/۴۸-۴۹.
۱۳. نیز رک: ۸۶/۳-۸۷ در مرگ مرزبن‌شاه.
۱۴. دوره‌های ۱۸، ۱۹.
۱۵. رک: مجله سخن، دوره‌های ۱۹ و ۲۰.
۱۶. مانند به‌کار بردن **نقم** به جای «نقب»، درش به جای «در آن»: «این کار که ما پا درش نهاده‌ایم از این‌سان بسیار باشد» (۹/۲)، **چارخ** به‌جای «چارق ācrog ترکی یعنی کفشی چرمی با بند و تسمه‌های بلند» (۲/۲۵۳)، **جاشوب** به جای «جاشو یعنی کارگر کشتی» (۲/۴۲۱، ۵۱۹، ۵۲۰)، **چفت** به معنی زنجیر در اطاق (۲/۴۳۷)، **گوش‌داری کردن** یعنی مراقب و مواظب بودن (۲/۴۷۷، ۵۴۳)، **جنگ زرگرانه** یعنی جنگ ظاهری و ساختگی (۱/۴۱۷).
۱۷. **دیک** به معنی دی، دیروز که در پهلوی **dīk** بوده است (۲/۴۲۵)، **تیروار** یعنی مسافت تیر پرتاب (۲/۴۸۳)، **لشکرانگیز کردن** یعنی لشکر فراهم آوردن و به جایی سوق دادن (۲/۵۴۴)، **آدمی‌گری** به معنی مردمی و انسانیت (۱/۴۶)، **روز اختیار** یعنی روزی که برای کاری مناسب دانسته شده است (۱/۲۹)، **شورسان** (۲/۵۴۲)، **دادک** به معنی دایه (۲/۳۲۶، ۳۲۸)، **دونی**، **پهنه** شاید نوعی زورق (۲/۵۲۰، ۵۸۱، ۵۸۹)، **پوشنی**: «بفرمود تا هم بر آن ترتیب که او را بود غذا و پوشنی او همچنان بسازند.» (۲/۵۴۱).
۱۸. نظیر آن که می‌گوییم: از کنار گود می‌گویی لنگش کن؛ یا: عروسی به چشم تماشایی آسان است (امثال و حکم دهخدا، ۱۰۹۸/۲).
۱۹. یعنی نتیجه‌ای نخواهیم گرفت.

۲۰. کنایه از کار عبث و بیهوده کردن.
۲۱. کنایه از حضور یافتن چیزی یا کسی و دیگری را بی‌اثر کردن.
۲۲. کنایه از فتنه برانگیختن؛ نظیر آن که در مشهد می‌گویند: «آغل زُنْبور رَه بشور مکن».
۲۳. اشاره است به شتابزدگی.
۲۴. به رسن کسی به چاه رفتن یعنی گول خوردن.
۲۵. دکتر محجوب: مجله سخن ۱۰۵۹/۱۹.
۲۶. «جمّازهای راه‌رو، کوه کوهان، آکنده‌ران، سرخ‌موی، بلندبالا، جاسوس رک: عزم تگ، آهیخته‌چین، فراخ‌چشم، راه‌دان، کم‌خوار، بسیار رو» (۱۷۲/۱)
۲۷. نظیر: «مهران وزیر نامه نوشت و به حیل و مکر بسرشت» (۹۴/۱)؛ یا نامه غاطوش در مرگ برادرش به ارمن‌شاه: «از دلی پرغم و چشمی پسر نم و دلی بریان و چشمی گریان، محنت‌زده، جگرسوخته، به شاه فرخ پادشاه ماچین و دوازده دره» (۴۹۴/۱).
۲۸. از جمله رک: ۱۸۱/۱-۱۸۲ در وصف فلهدا.